

خبر
سیزدهمین دوره جشنواره فیلم عمار آغاز شد <p>رقابت نوجوانان فیلمساز</p>

سیزدهمین دوره جشنواره فیلم عمار با موضوع «فیلم ما» برای کشف استعداد‌های نهمته نوجوانان برگزار می‌شود. حمید صالحی، دبیر جشنواره درباره این‌ خبر گفت: «در ویژه برنامه فیلم ما قرار است دانش آموزان روایتگر فعالیت‌های بانوان موفق ایرانی باشند.»

او در ادامه با بیان اینکه دانش‌آموزان در همه مقاطع تحصیلی امکان شرکت در جشنواره را دارند، افزود: «کسانی که قصد شرکت در جشنواره را دارند باید با استفاده از دوربین تلفن همراه یا دوربین‌های تصویربرداری دستی فیلمی به‌مدت ۱۰ دقیقه تهیه کنند. در این فیلم باید بتوانند خوب به موضوع در نظر گرفته‌شده بپردازند. نکته قابل اهمیت اینکه توجه داشته باشند دوربین صاف و تراز باشد و تصویر سوزه اصلی حتما واضح بوده و تار نباشد.»

به‌گفته صالحی، معرفی و روایت سبک زندگی زنان موفق در امر مادری و فرزندپروری، حیطه خدمت‌رسانی، پیشرفت و ترویج علم، گسترش گفت‌مان انقلاب اسلامی، مبارزه با استکبار، ورزش، آموزش، اقتصاد و کارآفرینی و توانمندی در حل مشکلات کشور موضوعاتی است که شرکت‌کنندگان می‌توانند برای مسابقه انتخاب کنند. او اظهار داشت: «دانش‌آموزان تا ۲۰دی‌ماه فرصت دارند فیلم تهیه شده را از طریق پیام‌رسان‌های ایرانی روبیکا، بله و اپنا به دبیرخانه جشنواره به نشانی @filmema13 ارسال کنند.» صالحی در پایان خاطر نشان کرد: «دبیرخانه جشنواره برای رفاه شرکت‌کنندگان و همچنین کسب اطلاعات بیشتر آنها شماره تماس ۵۲۰۰۴۲۷۹۵۲۰ تا ۰۲۱ را در نظر گرفته تا در صورت نیاز راهنمای دانش‌آموزان باشد.»

خبر
در آستانه سالگرد سردار سلیمانی صورت گرفت <p>راهاندازی راد یومقاومت</p>

همزمان با سومین سالگرد شهادت سردار قاسم سلیمانی، راد یومقاومت راهاندازی می‌شود. این رادیو فصلی‌دی‌ماه‌سال گذشته نیز با شعار صدای گفت‌مان مقاومت فعالیت داشت. امسال هم با شعار سند چشم‌انداز رادیو و مکتب شهیدسلیمانی تا ۲۹ آذر فعالیتش را آغاز کرده و تا ۳۰دی‌ماه ادامه دارد.

بازدید دانش آموزان شیرازی از موزه دفاع مقدس

۴۰۰ تا ۶۰۰ دانش آموز شیرازی هر روز از موزه دفاع‌مقدس فارس بازدید می‌کنند. سر تیپ دوم پاسدار «سعید کوشکی چهرمی» مدیر کل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع‌مقدس فارس درباره این خبر گفت: «این موزه با هدف اثرگذاری فرهنگی روی همه اقشار به‌خصوص نوجوانان و جوانان ساخته شده و گالری موزه آن تا سوم خرداد سال آینده تکمیل و تحویل مردم داده می‌شود.» سردار کوشکی با بیان اینکه قدرت و اقتدار امروز ماحصول خون شهداست، عنوان کرد: «توسعه مرکز فرهنگی و موزه دفاع‌مقدس فارس در راستای اجرای برش استانی سند مهندسی فرهنگی و مقابله با عملیات رسانه‌ای دشمن و ترویج فرهنگ ایثار و شهادت بوده و این امر مزه‌آفرین پذیرش و اجرای اردوهای فرهنگی ویژه نوجوانان، جوانان و خانواده‌های کارکن ادارات و دستگاه‌هاست.»

کتاب
تو دیگر بمان

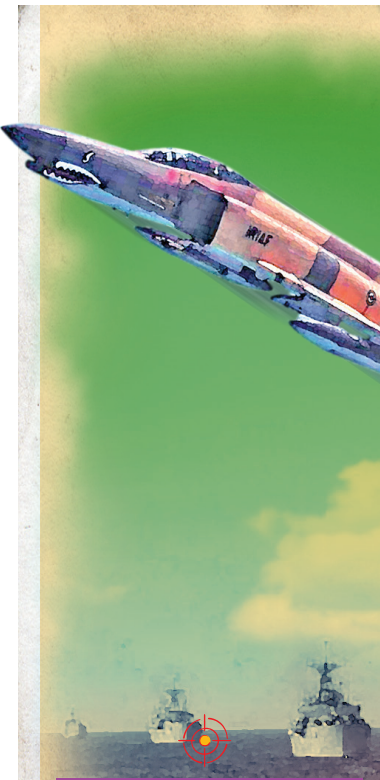
«تو دیگر بمان» داستان زندگی خدیجه براتی را روایت می‌کند. باونویی که همسر، دختر و خواهر شهید است. این کتاب با قلم شیوای زهرا کرباسی به رشته تحریر در آمده و انتشارات شهید کاظمی چاپ شده‌ است. کرباسی سعی کرده در کتابش حرف‌های خدیجه براتی

را به بیانی سلیس و خردمانی بیان کند. از این‌رو می‌توان این مهم را امتیاز بارز کتاب «تو دیگر بمان» تلقی کرد. خدیجه براتی، در جنگ عملی، پدر، برادر و همسر خود را از دست داده و حالا دلخوش است به بودن مجتبی پسرش. اما مجتبی با شروع حمله تکفیری‌ها به حرم آل‌الله عرش را جزم کرده تا به سوریه برود. خدیجه دوری از او را نمی‌تواند تحمل کند و رفتن مجتبی را به مثابه زخمی می‌داند که تازه سر یاز کرده است. او ابتدا با تصمیم مجتبی مخالفت می‌کند اما از آنجا رسته تحریر در آمده و در انتشارات شهید کاظمی چاپ شده‌ است. کرباسی سعی کرده در کتابش حرف‌های خدیجه براتی

مهم را بیان‌ و سلیس و خردمانی بیان کند. از این‌رو می‌توان این مهم را امتیاز بارز کتاب «تو دیگر بمان» تلقی کرد. خدیجه براتی، در جنگ عملی، پدر، برادر و همسر خود را از دست داده و حالا دلخوش است به بودن مجتبی پسرش. اما مجتبی با شروع حمله تکفیری‌ها به حرم آل‌الله عرش را جزم کرده تا به سوریه برود. خدیجه دوری از او را نمی‌تواند تحمل کند و رفتن مجتبی را به مثابه زخمی می‌داند که تازه سر یاز کرده است. او ابتدا با تصمیم مجتبی مخالفت می‌کند اما از آنجا رسته تحریر در آمده و در انتشارات شهید کاظمی چاپ شده‌ است. کرباسی سعی کرده در کتابش حرف‌های خدیجه براتی

مهم را بیان‌ و سلیس و خردمانی بیان کند. از این‌رو می‌توان این مهم را امتیاز بارز کتاب «تو دیگر بمان» تلقی کرد. خدیجه براتی، در جنگ عملی، پدر، برادر و همسر خود را از دست داده و حالا دلخوش است به بودن مجتبی پسرش. اما مجتبی با شروع حمله تکفیری‌ها به حرم آل‌الله عرش را جزم کرده تا به سوریه برود. خدیجه دوری از او را نمی‌تواند تحمل کند و رفتن مجتبی را به مثابه زخمی می‌داند که تازه سر یاز کرده است. او ابتدا با تصمیم مجتبی مخالفت می‌کند اما از آنجا رسته تحریر در آمده و در انتشارات شهید کاظمی چاپ شده‌ است. کرباسی سعی کرده در کتابش حرف‌های خدیجه براتی

ایتارومقاومت



شهید خلعتبری به روایت دوستان و خانواده‌اش

پیشنهادمادن
در آمریکارانبیدرفت
روستای «بصل کوه» شهرستان رامسر در استان مازندران جایی است که امیر سر لشکر حسین خلعتبری در آن به دنیا آمد و مقطع ابتدایی را در آنجا تحصیل کرد. او بعدها به‌دنبال تحقق آرزویش که خلبانی بود مسداج تحصیلی را سر می‌کرد اما حتی روزی که با یش به بهترین دانشگاه‌های آمریکا باز شد، هویت ایرانی بودن خود را فراموش نکرد و در مقابل وعده‌های بزرگ و بوق، حاضر به ماندن در آمریکا نشد و راهی ایران شد. در مستندهای «سمرغی دیگر» و «افسانه» جمعی از اهالی این روستا، معلم و خانواده شهید خلعتبری از مرغی سخن می‌گویند که هیچ‌گاه اهالی باصفای روستای بصل کوه را فراموش نکرد.

نکرده، با خود عهد کرده تلافی کنم. وارد خاک عراق که شدم نخستین چیزی که جلب توجه کرد یک مدرسه بود. دستم روی دکمه شلیک رفت که دیدم مادری در حیاط مدرسه فرزندش را در آغوش گرفت و به گوشه‌ای پناه برد. با دیدن این صحنه کل‌ی ۲۴۰ میلیون دلار را هدف قرار دهدم و نیروی در دایمی عراق را نابود کند. پیش از این عملیات بود که به شهید خلعتبری، لقب «حسین ماوریک» و «شکارچی ناوهای اوزا» را دادند. ناوچه‌های اوزای عراق، قایق‌های موشک‌اندازی بود که به‌علت برد بلند موشک و قابلیت مانورش، می‌توانستند ناوای ایران را در خلیج‌فارس مورد هدف قرار دهند.

همچنین در یکی از عملیات‌ها: سوی فرماندهی به پایگاه ششم شکاری مأموریت داده می‌شود تا پل الاماره را مورد هدف قرار دهند. خلعتبری و چند تن از خلبانان شجاع این پایگاه برای انجام ماموریت انتخاب می‌شوند. پل در ست وسط شهر بود، خلعتبری وقتی روی پل می‌رسد حملات ضدهوایی دشمن به اوخ خود رسیده بود. خودروهایی که مشخص بود شخصی است، روی پل در حال حرکت بودند. خلعتبری با پذیرفتن خطر سر دور می‌زند تا خودروها از پل عبور کنند و سپس به پل شلیک می‌کند. وقتی از او سؤال کردند، چرا چنین کردی، گفت: «فرزندی یکساله در است، یک لحظه احساس کردم که ممکن من باشم و چگونه قبول کنم که پدری بچه سوخته‌اش را در آغوش بگیرد؟»

شهادی که رهبر به حسین داد
زندگی مشترک شهلا دولتشاهی با حسین خلعتبری بیشتر از هلال نبود و با شروع جنگ، حسین اغلب در مأموریت بود؛ گفت‌وگوها را می‌شد، دولتشاهی می‌گوید: «آیدا، فرزندان‌ها را یک‌ساله بود که جنگ شروع شد و در ست از آن روز به بعد حسین را کمتر در خانه می‌دیدیم. روز اول نوروز سال ۱۳۶۴ حسین شنید که وضعیت قرمز شد. بلافاصله برای رفتن به پایگاه آماده شد. آیدا و آرش را بوسید و رفت و گفت بچه‌ها را به تو می‌سپارم. بعد از رفتنش دیدم که در تقویم برای من نوشته: «برای همیشه دوست دارم.» حسین همان روز به شهادت رسید.» روز‌های بعد در شهادت حسین، برای همسر و خانواده‌اش به نستختی گذشت. همسر شهید از روزی می‌گوید که هد به رهبر معظم انقلاب مابه آرامش او و خانواده‌اش شد. «بعد از شهادت حسین از نظر مالی دچار مشکل شدیم و من که تا آن روز از هیچ‌کس در خواست کمک مالی نکرده بودم مداربسته من تمام شده بودم که چه کنم. از اینکه در آن شرایط حسین نبود که مثل همیشه با او مشورت کنم ناراحت بودم. شب با خدا درددل می‌کردم که خوبم بر. در خواب حسین را دیدم که لیخت می‌زند. او با آرامش خاصی گفت که خدا مرا تنها نمی‌گذارد. د این خواب را به فال‌نیک گرفتم. همان روز یکی از دوستان حسین به منزلمان آمد و آرش را با خودش نزد مقام معظم رهبری برد. آن روز از حسین به‌خاطر شهادتش تجلیل شد و مدال فتح به او تعلق گرفت. پسرش به جای پدر، مدال را به خانه آورد و با این مدال سختهی‌ها را فراموش کردم.»

شهادت‌اشرا ه کردو گفت: «شما تجاوز دیا»
حسین خلعتبری به حالت خشم و به‌طور ناگهانی خودکار قاضی را از دست او گرفت. حسین خلعتبری در مقابل اعتراض قاضی که گفت چرا خودکارم را از دستم گرفتی، گفت: «وقتی شما از این خودکار نگذاشتی و در مقابل زور از خودت دفاع کردی، چطور ما از کشور و ناموس‌مان در مقابل تجاوز بگذریم و خودمان دفاع نکنیم؟» قاضی لحنه‌ای مکت کرد و گفت: «حق با شماست.»



شهید «حسین خلعتبری» افسری نکته‌بین و باهوش بود. مدتی از جنگ نگذشته بود که وی برای دفاع از حقوق ایران که درگیر جنگی ناخواسته شده بود، به‌عنوان نماینده ویژه ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه حضور یافت تا در برابر دولتمردان غربی و عربی، از حقوق کشور عزیزمان دفاع کند و در این امر خطیر با ابتکار عملی که در آنجا به خرج داد، حقانیت ایران را در جنگ ثابت کرد. قاضی دادگاه به سمت وی با خودکاری که در دست داشت به حالت



شکارچی ناوهای عراقی

روزی یعنی عراق برای زنده یا مرده این خلبان جایزه تعیین کرده بود. مهارت شهیدخلعتبری در خلبانی و شلیک موشک ماور یک (نوعی موشک هوا به سطح) در نیروی هوایی چنان وحشتی بر دشمن انداخته بود که از او بانام «حسین ماوریک» و «شکارچی ناوهای اوزای عراقی یاد می‌شد. خلبان شهید «حسین خلعتبری» به دلیل مهارت و دلاوری‌هایی که در دوران خدمتش در نیروی هوایی انجام داد، لقب‌هایی مانند قهرمان جنگ‌های دریاپی، شکارچی اوزا و قهرمان پروازهای پدافندی را از آن خودساخت. قهرمان نیروهای دریاپی گفته بود: «اگر ذره‌ای از خاک و ططم به پوئین سرباز دشمن چسبیده باشد، آن را با خونم می‌شویم و نمی‌گذارم حتی ذره‌ای از خاک پاک وطنم را با خود ببرد.» سرانجام نیز به آرزوی خود دست یافت و در راه پاسداری از وطن به شهادت رسید. در این گزارش مروری بر زندگی سرلشکر خلبان شهید حسین خلعتبری، از خلبانان شجاع نیروی هوایی ارتش داریم.

شهید حسین خلعتبری در سال ۱۳۲۸ در روستای «بصل کوه» شهرستان رامسر به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دبیرستان، در سال ۱۳۴۹ به خدمت سربازی رفت و در سال ۱۳۵۱ به‌لیدل علاقه وافری که به خلبانی داشت تحصیلات خود را در دانشکده خلبانی نیروی هوایی ادامه داد. او که از دانشجویان بااستعداد این دانشکده بود خیلی زود برای گذراندن دوره پیشرفته به آمریکا اعزام شد. خلعتبری پیش از سفر به آمریکا به مادرش و کالت داد که تمام حقوق ماهانه‌اش را برای رفع مشکلات نیازمندان هزینه کند. حسین خلعتبری، در آمریکا ابتدا در دانشگاه شیارد دوره خود را آغاز کرد و سپس به دانشگاه تگزاس منتقل شد. استعداد خیره‌کننده او در یادگیری و در پی آن هدایت هواپیما، باعث شده بود به‌عنوان دانشجوی ممتاز شناخته شود و همه استادان از او به‌عنوان یک دانشجوی برجسته یاد کنند. به‌دلیل مهارت خاصی که در خلبانی داشت، دوره شلیک موشک ماوریک را که یک موشک هوا به هوا است و به وسیله آن می‌توان انواع شنآورها را هدف قرار داد، با موفقیت پشت سر گذاشت. سرانجام با دریاست گواهی‌نامه خلبانی در هواپیمای اف ۴ به ایران بازگشت و در پایگاه ششم شکاری بوشهر با درجه ستوان دومی مشغول به خدمت شد.



پرواز عاقاب‌ها به عراق
با شروع جنگ عراق علیه ایران، خلبان خلعتبری هتگام با دیگر نظامیان برای دفاع از مرزهای ایران پیشقدم شد. او در حملات پایگاه‌های دشمن و با مهارت خاصی که در شیرجه زدن با هواپیما داشت، همه اهداف از پیش تعیین شده را بمباران می‌کرد. آذر سال ۱۳۵۸ قرار شد نیروی دریاپی و هوایی ایران به دو اسکادر «الکسر» و «الامیزه» حمله کنند. حسین خلعتبری همراه شماری دیگر خلبانان شجاع نیروی هوایی همچون شهید سرلشکر خلبان «عباس دوران» و شهید سرلشکر خلبان «علیرضا یاسینی» برای این ماموریت انتخاب شدند. ۱۷ر ماه روز عملیات، خلبانان شجاع ایرانی به سمت آسمان عراق به پرواز درمی‌آیند و خلبان خلعتبری با مانورهای دیدنی، خود را

هدف، حمله به مواضع نظامی دشمن بود
با وجود اینکه دشمن در طول جنگ عملی بارها سردم‌پی دفاع را هدف بمباران قرار می‌داد، اما خلبانان ایرانی جین مأموریت دقت می‌کردند تا آسببی به مردم عراق وارد نشود. در خاطرات شهید خلعتبری آمده‌است: «در دزفول زنی بچه سوخته‌اش را بغل من گذاشت و گفت: «بی‌غیرت تو خلبان ماهستی؟ بگیر!» خواستم به او بگویم: «ما بی‌غیرت نیستیم، اسلام با ما اجازه اقدام مشابه را نمی‌دهد.» اما در مقابل عصبانیت زن سکوت کردم. بعد از سقوط خر مشهر، شنیدم دشمن به پیرها و بچه‌ها رحم

چرا شهید خلعتبری، حسین ماوریک شد؟
امیر سر تیپ خلبان حسین جیت‌فروش، از خلبانان پیشگسوت نیروی هوایی ارتش می‌گوید: «شهید سرلشکر حسین خلعتبری اعجوبه‌ای مثال‌زدنی و یکی از ستارگان در خشان تاریخ ایران اسلامی، دفاع مقدس و نیروی‌های مسلح است. او قهرمانی بود که مسئولیت پشتیبانی و صیانت از در و بر فراری امنیت در خلیج‌فارس و با نگاه بوشهر را بر عهده داشت و یکی از خلبانان و ستارگان و یژه در این پایگاه هوایی بود که از لحاظ مردوده و بین خلبانان و به حسین ماوریک معروف بود. ماوریک یک موشک ضددریاست که اهداف متحرک را در دریا مورد هدف قرار می‌دهد. به‌دلیل اینکه خلعتبری بیشتر ماموریت‌های خود را علیه اهداف دشمنان در دریا انجام می‌داد به این نام معروف بود.»

خلبانی که نماینده ایران در دادگاه لاهه شد
شهید «حسین خلعتبری» افسری نکته‌بین و باهوش بود. مدتی از جنگ نگذشته بود که وی برای دفاع از حقوق ایران که درگیر جنگی ناخواسته شده بود، به‌عنوان نماینده ویژه ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه حضور یافت تا در برابر دولتمردان غربی و عربی، از حقوق کشور عزیزمان دفاع کند و در این امر خطیر با ابتکار عملی که در آنجا به خرج داد، حقانیت ایران را در جنگ ثابت کرد. قاضی دادگاه به سمت وی با خودکاری که در دست داشت به حالت

شهره کیانوش راد
روزنامه‌نگار

«حسین خلعتبری»، به دلیل مهارت و دلاوری‌هایی که در دوران خدمتش در نیروی هوایی انجام داد، لقب‌هایی مانند قهرمان جنگ‌های دریاپی، شکارچی اوزا و قهرمان پروازهای پدافندی را از آن خودساخت. قهرمان نیروهای دریاپی گفته بود: «اگر ذره‌ای از خاک و ططم به پوئین سرباز دشمن چسبیده باشد، آن را با خونم می‌شویم و نمی‌گذارم حتی ذره‌ای از خاک پاک وطنم را با خود ببرد.» سرانجام نیز به آرزوی خود دست یافت و در راه پاسداری از وطن به شهادت رسید. در این گزارش مروری بر زندگی سرلشکر خلبان شهید حسین خلعتبری، از خلبانان شجاع نیروی هوایی ارتش داریم.

شهید حسین خلعتبری در سال ۱۳۲۸ در روستای «بصل کوه» شهرستان رامسر به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات ابتدایی و دبیرستان، در سال ۱۳۴۹ به خدمت سربازی رفت و در سال ۱۳۵۱ به‌لیدل علاقه وافری که به خلبانی داشت تحصیلات خود را در دانشکده خلبانی نیروی هوایی ادامه داد. او که از دانشجویان بااستعداد این دانشکده بود خیلی زود برای گذراندن دوره پیشرفته به آمریکا اعزام شد. خلعتبری پیش از سفر به آمریکا به مادرش و کالت داد که تمام حقوق ماهانه‌اش را برای رفع مشکلات نیازمندان هزینه کند. حسین خلعتبری، در آمریکا ابتدا در دانشگاه شیارد دوره خود را آغاز کرد و سپس به دانشگاه تگزاس منتقل شد. استعداد خیره‌کننده او در یادگیری و در پی آن هدایت هواپیما، باعث شده بود به‌عنوان دانشجوی ممتاز شناخته شود و همه استادان از او به‌عنوان یک دانشجوی برجسته یاد کنند. به‌دلیل مهارت خاصی که در خلبانی داشت، دوره شلیک موشک ماوریک را که یک موشک هوا به هوا است و به وسیله آن می‌توان انواع شنآورها را هدف قرار داد، با موفقیت پشت سر گذاشت. سرانجام با دریاست گواهی‌نامه خلبانی در هواپیمای اف ۴ به ایران بازگشت و در پایگاه ششم شکاری بوشهر با درجه ستوان دومی مشغول به خدمت شد.

پرواز عاقاب‌ها به عراق
با شروع جنگ عراق علیه ایران، خلبان خلعتبری هتگام با دیگر نظامیان برای دفاع از مرزهای ایران پیشقدم شد. او در حملات پایگاه‌های دشمن و با مهارت خاصی که در شیرجه زدن با هواپیما داشت، همه اهداف از پیش تعیین شده را بمباران می‌کرد. آذر سال ۱۳۵۸ قرار شد نیروی دریاپی و هوایی ایران به دو اسکادر «الکسر» و «الامیزه» حمله کنند. حسین خلعتبری همراه شماری دیگر خلبانان شجاع نیروی هوایی همچون شهید سرلشکر خلبان «عباس دوران» و شهید سرلشکر خلبان «علیرضا یاسینی» برای این ماموریت انتخاب شدند. ۱۷ر ماه روز عملیات، خلبانان شجاع ایرانی به سمت آسمان عراق به پرواز درمی‌آیند و خلبان خلعتبری با مانورهای دیدنی، خود را

چرا شهید خلعتبری، حسین ماوریک شد؟
امیر سر تیپ خلبان حسین جیت‌فروش، از خلبانان پیشگسوت نیروی هوایی ارتش می‌گوید: «شهید سرلشکر حسین خلعتبری اعجوبه‌ای مثال‌زدنی و یکی از ستارگان در خشان تاریخ ایران اسلامی، دفاع مقدس و نیروی‌های مسلح است. او قهرمانی بود که مسئولیت پشتیبانی و صیانت از در و بر فراری امنیت در خلیج‌فارس و با نگاه بوشهر را بر عهده داشت و یکی از خلبانان و ستارگان و یژه در این پایگاه هوایی بود که از لحاظ مردوده و بین خلبانان و به حسین ماوریک معروف بود. ماوریک یک موشک ضددریاست که اهداف متحرک را در دریا مورد هدف قرار می‌دهد. به‌دلیل اینکه خلعتبری بیشتر ماموریت‌های خود را علیه اهداف دشمنان در دریا انجام می‌داد به این نام معروف بود.»

خلبانی که نماینده ایران در دادگاه لاهه شد
شهید «حسین خلعتبری» افسری نکته‌بین و باهوش بود. مدتی از جنگ نگذشته بود که وی برای دفاع از حقوق ایران که درگیر جنگی ناخواسته شده بود، به‌عنوان نماینده ویژه ایران در دادگاه بین‌المللی لاهه حضور یافت تا در برابر دولتمردان غربی و عربی، از حقوق کشور عزیزمان دفاع کند و در این امر خطیر با ابتکار عملی که در آنجا به خرج داد، حقانیت ایران را در جنگ ثابت کرد. قاضی دادگاه به سمت وی با خودکاری که در دست داشت به حالت

شهره کیانوش راد
روزنامه‌نگار

«حسین خلعتبری»، به دلیل مهارت و دلاوری‌هایی که در دوران خدمتش در نیروی هوایی انجام داد، لقب‌هایی مانند قهرمان جنگ‌های دریاپی، شکارچی اوزا و قهرمان پروازهای پدافندی را از آن خودساخت. قهرمان نیروهای دریاپی گفته بود: «اگر ذره‌ای از خاک و ططم به پوئین سرباز دشمن چسبیده باشد، آن را با خونم می‌شویم و نمی‌گذارم حتی ذره‌ای از خاک پاک وطنم را با خود ببرد.» سرانجام نیز به آرزوی خود دست یافت و در راه پاسداری از وطن به شهادت رسید. در این گزارش مروری بر زندگی سرلشکر خلبان شهید حسین خلعتبری، از خلبانان شجاع نیروی هوایی ارتش داریم.

شهره کیانوش راد
روزنامه‌نگار

«حسین خلعتبری»، به دلیل مهارت و دلاوری‌هایی که در دوران خدمتش در نیروی هوایی انجام داد، لقب‌هایی مانند قهرمان جنگ‌های دریاپی، شکارچی اوزا و قهرمان پروازهای پدافندی را از آن خودساخت. قهرمان نیروهای دریاپی گفته بود: «اگر ذره‌ای از خاک و ططم به پوئین سرباز دشمن چسبیده باشد، آن را با خونم می‌شویم و نمی‌گذارم حتی ذره‌ای از خاک پاک وطنم را با خود ببرد.» سرانجام نیز به آرزوی خود دست یافت و در راه پاسداری از وطن به شهادت رسید. در این گزارش مروری بر زندگی سرلشکر خلبان شهید حسین خلعتبری، از خلبانان شجاع نیروی هوایی ارتش داریم.

شهره کیانوش راد
روزنامه‌نگار

همیشه‌ری

گزارش
مینا قلعه‌گیر؛ روزنامه‌نگار <p>شهید مدافع حرم امیرسپاوشی به روایت همسرش</p>

دامادی که به شب یلدا نرسید
مثل هر سال مقدمات فراهم شده بود تا مراسم شب یلدا را برگزار کنند. اما ریحانه فرقانی، همسر شهید مدافع حرم اهل بیت(ع) امیرسپاوش شاه‌عناایتی (امیر سپاوشی) مهمانی در دلش داشت. شهید سپاوشی ۲۹ آذرماه سال ۱۳۹۴ در حلب سوریه آسمانی شد و خبر شهادتش را در شب یلدا به خانواده‌اش دادند.

همسر شهید از آن روزهای سخت برپامن می‌گوید: «۲۹ آذرماه سال ۱۳۹۴ شب یلدایی متفاوت از هر سال برای من بود. طبق سنت ما ایرانی‌ها این شب، شب دورهمی فامیلی، بهن شدن بساط خنده و شادی، سفره زینت داده شده با انار دون کرده، مسقطی زعفرانی خانگی دست‌پخت مادر، هندوانه سرخ شب یلدا، آجیل و… مثل هر سال این مقدمات فراهم شده بود تا مراسم شب یلدا را برگزار کنیم. اما من مهمان ناخوانده‌ای در دل داشتم؛ دلتنگی حاصل از ۲۴روز ندیدن و دوری از همسر.م. بی‌صبرانه منظر بازگشت او از ماموریتش بودم. گفته بود این بار کمی بیشتر در ماموریت می‌ماند و بعد بلافاصله مقدمات از دواج را فراهم می‌کنیم.»

یشکنیبه بود و نامزد امیر از آرزو قبل از او بی‌خبر بود. خودش می‌گوید: «بعد از تماس تلفنی که با من گرفته بود بی‌قرار شده بودم، مخصوصاً با جمله «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم. مشغول حل این معمای ذهنی خودم بودم و می‌گفتم که «حلالم کن» که پشت تلفن گفت بی‌تابی من شدت گرفت. لباس‌هایم را اتو می‌کردم و در همان حین پیام‌های محبت‌آمیز همسرم را می‌خواندم تا شاید کمی آرام بگیرم. در همین حال زنگ خانه به صدا درآمد و ورود پدر، برادر، خواهر و جمعی از اقوام با چشمان قرمز، گواه خبر خبری ناگوار می‌داد. در بیسن اقوام به‌دنبال شخصی پیر یا بیمار می‌گشتم که فوت شده و باید آماده پذیرش خبر فوت او باشم.